


Behavior Change Policy-Making for Citizen Empowerment: A Necessary Approach to Achieve Large-scale Governmental Objectives

Hossein Shirazi *  Assistant Professor, Department of Public Policy,
University of Tehran, Tehran, Iran

Abstract

It is a common assumption that the government's responsibility in policy-making is to formulate official policies and pave the way for achieving specified objectives. However, little attention has been paid to encouraging citizen participation and inspiring an individual sense of responsibility towards achieving large-scale policy objectives. In fact, most policy objectives cannot be achieved—at least not efficiently—without an individual sense of responsibility on the part of citizens. The question is, how can the government increase citizen participation and help them take on responsibility towards achieving policy objectives? To answer the question, this article argues that the government has to empower citizens. Empowered citizens are able to make optimal decisions under different circumstances, which can improve the quality of one's life and society. In this respect, this paper recognizes the key role of behavior change policy-making which refers to government interventions to empower citizens and encourage citizen participation. Behavior change policy-making influences citizens' beliefs, awareness, and behavior, making them compatible with large-scale government policies. The present study argues that citizen empowerment through behavior change policy-making can get citizens to take on responsibility towards achieving large-scale policy objectives. Besides large-scale policy-making in various areas, it is thus necessary for the government to consider behavior change policy-making in order to get citizen participation in achieving the objectives in a given area. The present study employed rational choice theory as the theoretical framework as research on behavior change emphasizes that an individual acts based on cost-benefit analysis.

Keywords: Citizen Participation, Individual Responsibility, Empowerment, Behavior Change Policy-Making, Rational Choice

* (Hosseinshirazi86@yahoo.com)

سیاستگذاری تغییر رفتار به منظور توانمندسازی شهروندان؛ رویکردی ضروری در راستای تحقق اهداف کلان دولتی

حسین شیرازی*  | دکتری سیاستگذاری عمومی دانشگاه تهران، تهران، ایران

چکیده

اگرچه تصور غالب از مسئولیت دولت در امر سیاستگذاری در حوزه‌های مختلف، تعیین سیاست‌های بالادستی و ریل‌گذاری جهت رسیدن به اهداف تعیین شده است، اما آنچه کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد، اهمیت ترغیب مردم به مشارکت و برانگیختن حس مسئولیت فردی در رسیدن به اهداف کلان سیاستی می‌باشد. در واقع رسیدن به بسیاری از اهداف سیاستگذاری جز با مسئولیت‌پذیری فردی شهروندان میسر نیست (و یا دست کم از مسیری کارآمد نمی‌گذرد). اما دولت چگونه می‌تواند مشارکت شهروندان را ارتقا داده و زمینه مسئولیت‌پذیری آنها را در جهت تحقق اهداف سیاستی فراهم سازد؟ این پژوهش استدلال می‌نماید که برای این منظور دولت، ناگزیر از توانمندسازی شهروندان خواهد بود. شهروندان توانمند در شرایط مختلف، توان و تمایل به اتخاذ تصمیمات بهینه‌ای را دارند که منجر به بهبود کیفیت زندگی خود و جامعه می‌گردد. از این رو مقاله، نقش سیاستگذاری تغییر رفتار را کلیدی می‌داند. سیاستگذاری تغییر رفتار به مداخلات دولت در زمینه توانمند ساختن شهروندان و انجام مشارکت توسط آنان اشاره دارد. سیاستگذاری تغییر رفتار با تأثیرگذاری بر باور، آگاهی و رفتار شهروندان، آنها را با سیاست‌های کلان دولت همسو می‌نماید. بنابراین مقاله حاضر چنین استدلال می‌نماید که سیاستگذاری تغییر رفتار با توانمند ساختن شهروندان، زمینه مسئولیت‌پذیری آنان را در مسیر تحقق اهداف سیاستی کلان فراهم می‌سازد. از این رو لازم است که دولت علاوه بر سیاستگذاری‌های کلان در هر حوزه، سیاستگذاری تغییر رفتار برای همراه کردن مردم با اهداف آن حوزه را در دستور کار داشته باشد. در مداخلات تغییر رفتار تأکید می‌گردد که فرد بر مبنای تحلیل هزینه-فایده عمل می‌نماید. از این رو در این پژوهش رهیافت انتخاب عقلایی بعنوان چارچوب نظری مورد توجه قرار گرفته است.

واژگان کلیدی: مشارکت شهروندی، مسئولیت فردی، توانمندسازی، سیاستگذاری تغییر

رفتار، انتخاب عقلایی

بیان مساله

«تأثیرگذاری بر رفتار، محور سیاستگذاری عمومی است» (به نقل از گزارش دفتر کابینه انگلستان^۱).

ادبیات حکمرانی از سال‌ها پیش جای خود را در پژوهش‌های دانشگاهی ایران باز کرده است. حکمرانی بعنوان یک پارادایم بین‌المللی از منظر سیاسی بر خاتمه دادن به سیاست‌های عمودی و بالا به پایین و توجه به نقش شهروندان در اداره امور مربوط به خود تاکید دارد. طبق تعریف برنامه عمران سازمان ملل متحد، حکمرانی خوب عبارت است از: مدیریت امور عمومی بر اساس حاکمیت قانون، دستگاه قضایی کارآمد و عادلانه و مشارکت گسترده مردم در فرایند اداره امور عمومی (میدری، ۱۳۸۵). در بعد سیاسی، حکمرانی خوب با تاکید بر اهمیت مشارکت گسترده مردم در فرایند اداره امور، در تلازم با مفهوم دولت فروتن میشل کروزیه قرار دارد. از این‌رو هسته اصلی بحث بر پرهیز از خودبزرگی بینی دولت و دعوت او به فروتنی قرار می‌گیرد. دولت خودبزرگ‌بین دولتی است که بجای شهروندان تصمیم می‌گیرد و با فرمان یکجانبه در صدد تغییر جامعه است؛ تغییری که تنها در پرتوی ترکیبی از مقررات دولتی و تنظیمات اجتماعی قابل حصول است (وحید، ۱۳۸۶). در عین حال که در موضوع حکمرانی، به فروکاستن نقش مداخلاتی دولت و ایجاد فضا برای مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خویش توجه شایانی صورت گرفته است، سیاستگذاری عمومی کمتر بر این امر تمرکز نموده که شهروندی که قرار است خود در تعیین سرنوشت خویش مشارکت نماید، می‌بایست از چه ویژگی‌ها و توانمندی‌هایی برخوردار باشد. آیا شهروندی مسئولیت‌ناپذیر که منافع شخصی خویش را همواره و تحت هر شرایطی بر منافع جمعی مقدم می‌دارد، می‌تواند مشارکت مثمر ثمری در فرایند تصمیم‌گیری داشته باشد؟! نکته دیگر اینکه چه کسی مسئولیت توانمند کردن شهروندان را به عهده دارد؟

سیر تحولات سیاسی در شرق و غرب، تجارب متفاوتی را از مداخلات دولتی پیش‌رو می‌گذارد. در شرق عموماً دولت‌های متمرکز و قدرتمند از مشروعیت و مقبولیت کافی برای هرگونه مداخله در امور شهروندان برخوردار بودند. در غرب نیز گذار از

۱. رفرنس در ادامه ذکر خواهد شد.

فئودالیت به دولت‌های متمرکز ملی و سپس به چالش کشیده شدن مداخلات سیاسی همواره مورد بحث و مجادله اندیشمندان و سیاستمداران بوده است. شاید بتوان گفت این چالش در قرن بیستم و با مواجهه دو تفکر لیبرالیسم و کمونیسم به اوج خود رسید (ر.ک: مصلی‌نژاد، ۱۳۷۸). در اینجا به هیچ عنوان مقصود، شرح و بسط داستان حدود اختیارات دولت حداکثری و حداقلی در گذر از قرن‌ها و سال‌ها تجربه زیسته بشر نیست بلکه هدف، اشاره به تصور ذهنی غالباً منفی از مداخلات دولتی در امور شهروندی است که تا حد زیادی سابقه ذهنی دانشجویان علوم سیاسی را می‌سازد. اما اگر قرار است مداخلات سیاسی کاهش یابد و شهروندان با مشارکت خود در خصوص زندگی خویش تصمیم‌گیری نمایند شرط لازم، توانمند بودن آنها در این امر پراهمیت است. این توانمندسازی، خود نیازمند مداخله دولتی در حوزه تغییر رفتار است. بنابراین در اینجا سخن از مداخله سیاسی به معنای سنتی مطرح در رشته علوم سیاسی نیست بلکه مداخلاتی مدنظر است که می‌تواند شهروندان را در مسیر ایفای هر چه بهتر نقش خود در عرصه زندگی سیاسی و اجتماعی یاری نماید. دولت به تعبیر ریچارد تیلر، یک معمار انتخاب است که می‌تواند با سیاست‌های خود بر چگونگی انتخاب افراد اثرگذار باشد (تیلر، ۱۳۹۶: ۷).

در این مقاله توضیح داده می‌شود که به طور سنتی، مسئولیت دولت در ایجاد زیرساخت‌های کلان در جهت اداره امور و حل مسائل و مشکلات کشور تعریف می‌گردد. اما در کنار آن، در پارادایم حکمرانی خوب و آنجا که صحبت از مشارکت شهروندی در اداره امور مربوط به خویش طرح می‌شود، مسئولیت فردی شهروندان برای رسیدن به اهداف دولت اهمیت ویژه‌ای می‌یابد. پس از شرح اهمیت مسئولیت فردی شهروندان در تحقق اهداف سیاستگذاری، توانمندسازی بعنوان یکی از الزامات تحقق مسئولیت فردی تعریف می‌گردد. سپس مداخلات تغییر رفتار به مثابه ابزار توانمندسازی مورد توجه قرار می‌گیرد. به دلیل اهمیت مداخلات تغییر رفتار است که در سال ۲۰۱۰ دفتر کابینه انگلستان^۱ در گزارشی که با هدف جلب توجه دولت انگلستان به پیشرفت‌های علمی در الگوهای تغییر رفتار تهیه شده است، تاثیرگذاری بر رفتار را محور سیاستگذاری

عمومی خوانده است (Dolan et al. 2010: 7). تغییر رفتار بعنوان شاخه‌ای از دانش؛ دارای تعاریف، سطوح و ابزارهای خاص خود می‌باشد که شرح آن نیازمند مجال دیگری است. بنابراین برپایه زنجیره استدلال پژوهش، دولت با مداخلات رفتاری در جهت توانمندسازی شهروندان گام برمی‌دارد تا آنان آمادگی لازم را برای مشارکت و بر عهده گرفتن مسئولیت فردی در جهت تحقق اهداف سیاستی کسب نمایند. در این صورت است که مشارکت شهروندان دارای عقلانیت، می‌تواند منجر به تحقق کارآمد اهداف سیاستی گردد.

نگاه این مقاله به انسان، برپایه محاسبه‌گری و تحلیل هزینه فایده است. از این رو چارچوب نظری، انتخاب عقلایی خواهد بود.

پیشینه پژوهش

در طول تاریخ همواره هرچند نه به صورت مستقیم، تغییر رفتار را می‌توان یکی از کارکردهای اصلی دولت‌ها دانست. در طول تاریخ، دولت‌ها در تلاش برای ایجاد سامان اجتماعی، درصدد بوده‌اند تا رفتار شهروندان را به گونه‌ای هدایت نمایند که زیست مشترک امکان تأمین نیازهای طبیعی و اجتماعی انسان را فراهم سازد. در یونان باستان به عنوان مهد اندیشه سیاسی، افلاطون ضمن انتقاد به نظام تربیتی آتن؛ معتقد بود که رفاه دولت، آسایش و آرامش آن به تربیت آموزشی شهروندان بستگی دارد. در نظام تعلیم و تربیت خاص موردنظر وی، دولت با توانمندسازی افراد آن‌ها را برای بر عهده گرفتن نقش‌های مهم در اداره امور کشور آماده می‌سازد (عالم، ۱۳۸۳: ۸۸-۹۰). در مفهوم قرارداد اجتماعی نیز تأثیر کارکردی این قرارداد در نگاه متفکران قائل به این نظریه نظیر هابز، لاک و روسو - ایجاد قانون برای سامان‌بخشی به زندگی اجتماعی است؛ قانونی که خود بعنوان مکانیسم شکل‌دهی به رفتار عمل می‌نماید. آنچه که در سنت تفکرات سیاسی و دولت‌های ظهور یافته در جوامع مختلف غلبه دارد، شکل قانون و ضمانت اجرای غالباً قهری آن برای تنظیم رفتار مردم تحت سیطره حکومت است. این سنتی‌ترین و بدیهی‌ترین شکل اثرگذاری بر رفتار شهروندان است که بشر در طول تاریخ می‌شناخته است. این شیوه پایه‌ای تأثیرگذاری بر رفتار، همین امروز نیز جایگاه خویش را محفوظ داشته و با تکیه بر اقتدار مشروع دولت، بعنوان اولین ابزار شکل‌دهی به رفتار مورد استفاده قرار می‌گیرد.

در عصر تجدد، دولت‌ها دارای ساختارهای گسترده‌تر و پیچیده‌تری شدند که ضمن ایجاد بوروکراسی نهادینه‌شده، تأثیرگذاری بر رفتار را در ساحت‌های مختلف مورد توجه قرار داده‌اند. بعنوان مثال در سازمان بعنوان محصول جامعه مدرن به منظور تنظیم روابط انسانی در حوزه‌ای مشخص، موضوع فرهنگ سازمانی و جامعه‌پذیری سازمانی به منظور تغییر فرد و نگرش‌ها و رفتارهای او در جهت تطابق با ارزش‌های سازمانی مورد عنایت قرار گرفت (قلی پور، ۱۳۹۳: ۲۰۴). در عرصه اقتصاد، سیاست‌های پولی و مالی بعنوان ابزاری در جهت تغییر رفتار بکار گرفته شد. بعنوان مثال ایجاد مشوق‌ها و بازدارنده‌های مالیاتی، همواره بعنوان ابزاری در جهت تشویق و یا بازداشتن سرمایه‌داران و یا شهروندان عادی در زمینه انجام فعالیتی مشخص مورد استفاده قرار گرفته است. به‌طور کلی می‌توان گفت دولت برای عملیاتی‌سازی قابلیت ساختاری خود، ناگزیر از ارتقای زمینه قابلیت فردی، اجتماعی و محیطی بوده است (مصلی‌نژاد، ۱۳۹۰: ۱۸۰).

اکنون که در پایان دوران تجدد به سر می‌بریم (داوری اردکانی، ۱۳۸۸: ۷۵)، پیچیدگی‌های مناسبات انسانی در سایه تحول اساسی در فناوری بخصوص در حوزه ارتباطات، دولت‌های پیشرو را به این درک رسانیده است که اگرچه هنوز هم ابزارهای سختی همچون تقنین قابل استفاده هستند اما در بسیاری از موارد بهره‌گیری از آن‌ها پرهزینه و ناکارآمد می‌باشد. به همین دلیل امروزه اولویت با راه‌حل‌های مؤثر و کمتر زورمحور قرار می‌گیرد (Dolan et al, 2010: 7). از این رهگذر، وارد ادبیات تغییر رفتار به معنای یک فرایند آگاهانه برای تأثیرگذاری بر رفتار به شیوه اقناعی و برانگیختن حداکثری تغییر داوطلبانه می‌شویم. در این زمینه، شاهد ظهور تئوری‌ها و نیز گزارش‌های عملیاتی (وایت پیپر) و کاربرگ‌هایی هستیم که تلاش دارند تا حاکمیت را به چگونگی بهره‌گیری از ابزارهای نرم و مؤثرتر تغییر رفتار ترغیب سازند. عمر اینگونه مطالعات اندک است و عمدتاً رد پای آن‌ها را از دهه‌های پایانی قرن بیستم به بعد می‌توان مشاهده نمود. در میان مقالات و گزارش‌های منتشر شده در این حوزه، برخی به بررسی مفهومی و تئوریک پرداخته و برخی دیگر به نمونه‌های موردی و کاربردی نظر دارند. در ادامه به برخی از مهم‌ترین موارد اشاره می‌شود.

در سال ۲۰۰۷ کمیسیون خدمات عمومی استرالیا با انتشار یک گزارش کارشناسی، تغییر رفتار را در صورتی موفقیت‌آمیز دانست که به صورت یک بسته سیاستی ارائه گردد.

یک بسته جامع که در آن از ابزارهای مختلف برای رسیدن به هدف واحد استفاده شده است. این پکیج بعنوان مثال در موضوع سلامت عمومی و بخصوص کاهش استعمال دخانیات می‌تواند شامل ابزارهای سنتی تغییر رفتار همچون مالیات، قانون‌گذاری، جریمه و تحریم و همچنین ابزارهای مهم دیگری مانند فعالیت رسانه‌ای به منظور انتقال پیام، ارائه خدمات ترک سیگار (مانند خط تلفن مشاوره)، آموزش به کودکان، ارتقای تعیین‌کننده‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی سلامت، توجه ویژه به گروه‌های در معرض خطر مانند زندانیان، بیماران روانی و غیره و محدودیت برای کارمندان دولت و بخصوص شاغلین بخش سلامت گردد (Australian Public Service, 2007: 29-31). همچنین در سال ۲۰۰۸ دپارتمان محیط زیست و تغذیه انگلستان گزارشی منتشر نمود که هدف آن تغییر رفتار در زمینه حفاظت از محیط زیست بود. این گزارش شواهدی را در خصوص درک عمومی، نگرش‌ها و رفتارهای عمومی جمع‌آوری کرده، اهداف رفتاری را شناسایی و پتانسیل‌های تغییر رفتار را معرفی نمود. هدف غایی این گزارش بهبود شرایط محیط زیست از طریق مشارکت افراد و اجتماعات بود که این امر از طریق الگوهای مصرف پایدار تحقق می‌یابد (Defra, 2008).

یک نمونه عملیاتی دیگر و کاملاً مسئله‌محور، گزارشی تحت عنوان «آن را به خانه بیاور» در سال ۲۰۱۱ از سوی ائتلاف سبز انگلستان بود که موضوع آن این است که دولت چگونه می‌تواند از طریق فهم رفتار انسانی به انسان‌ها در داشتن زندگی پایدار و دوستانه با محیط زیست کمک کند (Phillips & Rowley, 2011). در چارچوب اقتصاد رفتاری که میان روان‌شناسی و اقتصاد پیوندی برقرار کرده و به بررسی رفتار افراد در فهم مؤلفه‌های اقتصادی دست می‌زند، ریچارد تایلر در کتاب معروف خود با عنوان «تلنگر»^۱ در خصوص مفهوم «معمار انتخاب» صحبت نموده و به اهمیت بسترسازی به منظور هدایت انتخاب‌های سایرین اشاره نمود (Thailor & Sunstein, 2008).

در بُعد کاملاً عملیاتی و در تلاش برای بهره‌گیری از پتانسیل‌های ارتباطاتی، جوزف پتراگلا و همکارانش در مقاله‌ای با عنوان «فعالیت‌های ارتقای سلامت»؛ به تکنیک‌های ارتباطاتی به منظور ایجاد تغییر رفتار توجه نموده‌اند. آن‌ها بیان می‌دارند که آموزش از

طریق سرگرمی در بسیاری از حوزه‌ها بخصوص در کشورهای در حال توسعه نقش مهمی را در پیشگیری از ارتکاب رفتارهای پرخطر توسط مردم بویژه در حوزه سلامت دارد. این مقاله به چگونگی بهره‌گیری از این ابزار به‌منظور مقابله با بیماری ایدز می‌پردازد (Petraglia & others, 2007).

اگرچه مداخلات تغییر رفتار می‌تواند با الگوهای مختلفی صورت پذیرد، اما ظهور مکتب بازاریابی اجتماعی طیف وسیعی از پژوهش‌های تغییر رفتار را به خود اختصاص داد. ظهور مفهوم بازاریابی اجتماعی به مقاله فیلیپ کاتلر و جرالد زالتمن با عنوان «بازاریابی اجتماعی: رویکردی به تغییر اجتماعی برنامه‌ریزی شده» منتشره در ۱۹۷۱ بازمی‌گردد. در این مقاله پیشرو، کاتلر و زالتمن این پرسش را مطرح می‌نمایند که آیا مفاهیم و تکنیک‌های بازاریابی می‌توانند به‌طور مؤثر در تحقق اهداف اجتماعی نظیر برادری، رانندگی ایمن و برنامه‌های مربوط به خانواده بکار گرفته شوند؟ آن‌ها در پاسخ بیان می‌دارند که روش‌های بازاریابی تجاری به طرز موفقیت‌آمیزی می‌توانند با تلاش به‌منظور تغییر رفتار، به رفع مسائل و مشکلات اجتماعی کمک نمایند (Kotler & Zaltman, 1971). لوفور در مقاله‌ای با عنوان «یک مدل یکپارچه برای بازاریابی اجتماعی» که در سال ۲۰۱۱ به چاپ رسانید، معتقد است که بازاریابی اجتماعی در کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه به‌صورت متفاوتی تکامل یافته‌اند. در کشورهای در حال توسعه، جایگاه‌یابی و برندینگ و نیز مؤلفه‌های مربوط به هسته اصلی بازاریابی اجتماعی بیشتر فهم شده‌اند. در این کشورها، بازاریابی اجتماعی بیشتر بر روی کالاها و خدمات تمرکز می‌کند و همراه با آن به قیمت‌گذاری و شبکه توزیع توجه دارد. در حالی که در کشورهای توسعه‌یافته ارتباطات اقناعی برای تغییر رفتار بیشتر محل عنایت قرار می‌گیرد (Lefebvre, 2011).

با ورود این مفهوم به ادبیات پژوهشی ایران، مقالاتی به چاپ رسید که عمدتاً به کاربرد بازاریابی اجتماعی و البته در سطح نازل آن می‌پرداختند. از معدود مقالاتی که به مفهوم‌شناسی این الگو پرداخته است می‌توان به مقاله‌ای با عنوان «تبیین مفهوم بازاریابی اجتماعی» از غلامحسین خورشیدی و صابر مقدمی اشاره کرد که در آن نویسندگان تلاش می‌کنند با نگاهی فلسفی به بازاریابی مفهوم مذکور پردازند. آنها مبنای بازاریابی اجتماعی را تأمین نیازهای انسانی دانسته و انتقاد وارد به بازاریابی تجاری که در نهایت

موجب زایش بازاریابی اجتماعی شده است را تلاش آن به تأمین نیازها و خواسته‌های کوتاه‌مدت فردی مشتریان می‌دانند (خورشیدی و مقدمی، ۱۳۸۲).

حاتمی نژاد و همکاران نیز در مقاله «توسعه ابعاد شهرنشینی با رویکرد مکتب بازاریابی اجتماعی» تلاش کرده‌اند تا بازاریابی اجتماعی را در رفع معضلات شهرنشینی به صورت مفهومی بکار بندند. بر این اساس گام اول را تحلیل معضلات شهرنشینی می‌دانند که مواردی از جمله حاشیه‌نشینی، انحرافات اجتماعی، ترافیک، آلودگی هوا و غیره را در برمی‌گیرد. گام دوم تدوین برنامه منسجم بازاریابی اجتماعی است که شامل برنامه‌ریزی مقدماتی، تحلیل مخاطبان، تحلیل کانال‌های ارتباطی، تحلیل بازار و رفتارهای رقیب و در نهایت طراحی برنامه می‌شود. گام سوم طراحی آمیخته بازاریابی و گام چهارم اصلاح نگرش به شهرنشینی خواهد بود. گام پنجم نیز به اجرای استراتژی‌های بازاریابی و ارزیابی برنامه اختصاص دارد (حاتمی نژاد و دیگران، ۱۳۹۳). همچنین شیرازی در مقاله‌ای با عنوان «بهره‌گیری از رهیافت بازاریابی اجتماعی در سیاست‌گذاری عمومی» تلاش دارد تا ضمن برقراری ارتباط میان الگوی بازاریابی اجتماعی با فرایند سیاست‌گذاری عمومی، این الگو را ابزاری قدرتمند در مرحله تدوین سیاست معرفی نماید (شیرازی، ۱۳۹۸). علی‌رغم مطالعات گسترده‌ای که در جهان در زمینه تغییر رفتار چه به لحاظ نظری و چه به صورت نمونه موردی صورت گرفته است، همچنان خلأهای موجود در زمینه بهره‌گیری از ابزارهای جدید تغییر رفتار به چشم می‌خورد. این پژوهش می‌کوشد تا با ایجاد پیوند میان سیاست‌گذاری و تغییر رفتار، خوانشی جدید از الزام به تغییر رفتار در مسیر تحقق اهداف سیاستی به دست دهد. بدین سبب، تغییر رفتار در این پژوهش به مثابه کلید توانمندسازی فهم شده و توانمندسازی به دو بعد تمایل و توان به انجام مسئولیت فردی تعریف شده است.

چارچوب نظری: انتخاب عقلایی

رهیافت مورد استفاده در این پژوهش، انتخاب عقلایی است. انتخاب عقلایی از مهمترین نظریات تصمیم‌گیری در سیاست‌گذاری می‌باشد که بر پایه نگرش انسان اقتصادی قرار دارد. انسان اقتصادی فردی است که همواره ترجیحات معینی داشته و اهداف منسجمی را دنبال می‌کند. او قادر است با آزادی کامل، هزینه‌ها و منافع اعمال خود را سنجیده و بدین ترتیب رضایت خود را بیشینه نماید (وحید، ۱۳۸۳: ۵۷ - ۵۸). تصمیم‌گیری بر این

مبنا، شامل فرایندی روشن و شفاف می‌گردد که حداکثر احتمال حصول به نتیجه دلخواه را در پی دارد. هدف از کنش در اقتصاد خرد، بیشینه کردن منافع شخصی است. بنابراین شناخت منفعت فرد از تصمیم متخذه، موضوعیت می‌یابد.

همانطور که اشاره شد یکی از اصول محوری نظریه انتخاب عقلایی، تصور انسان اقتصادی به مثابه موجود عقلانی است. انسان عقلایی با ویژگی خردگرایی (یا خردگرایی کامل)، موقعیت خود را می‌شناسد، ترجیحات خود را می‌داند، اطلاعات کافی داشته و با آزادی دست به انتخاب می‌زند. بنابراین تصمیم‌گیری در فضای عقلانیت، روشن، شفاف و بر اساس شناخت کامل محیط، اطلاعات و داده‌های واقعی و کافی است. اما مورد تردید واقع شدن این فروض غیرواقعی، اتفاقی دور از ذهن نبود. هربرت سیمون با طرح عقلانیت محدود، پرچمدار این تغییر نگرش شناخته می‌شود. سیمون بیان داشت که انسان‌ها در تصمیمات خود بجای حداکثر کردن مطلوبیت، به دنبال کسب حدی از رضایتمندی هستند. او با زیر سوال بردن عقلانیت کامل، معتقد بود که خرد انسانی همواره با دو قید اساسی روبروست:

اولا اطلاعات تصمیم‌گیر همواره ناقص است؛ چرا که شناخت نتایج سیاست‌های مختلف و ارزش‌هایی که بوسیله آنها کسب می‌شود فقط به صورت جزئی و نسبی ممکن است. بعلاوه، کسب اطلاعات؛ امری وقت‌گیر بوده و وابستگی به منبع اطلاعات را در پی دارد. بعلاوه اطلاعاتی که با نظام ارزشی و ایدئولوژیک یا سیاسی تصمیم‌گیر تعارض دارد، اغلب کنار گذاشته می‌شوند؛ ثانياً، تصمیم‌گیر قادر به بهینه‌سازی کامل انتخاب خود نمی‌باشد.

پیچیدگی فرایندهای عقلی و فکری مورد نیاز جهت بهینه‌سازی در حد کمال مطلوب برای هر انتخاب، با قابلیت‌های واقعی انسان در تحلیل اطلاعات و استدلال بر اساس آن تناسب ندارد (وحید، ۱۳۸۳: ۱۳۲ - ۱۳۳). بنابراین تصمیم‌گیرندگان بجای حداکثر کردن مطلوبیت، به دنبال یک فرایند منطقی و یا توالی مراحل عاقلانه هستند. رفتار افراد بجای اینکه محصول یک «عقلانیت ماهوی» باشد، تحت تاثیر یک «عقلانیت فرایندی» قرار دارد. بنابراین چکیده عقلانیت محدود، یک «فرایند تفکر» است بجای «محصول تفکر». انسان‌ها توان محاسبات پیچیده‌ای که فراتر از ظرفیت شناختی آنها است را نداشته اما منابعی برای فرایندهای عقلانی را در اختیار دارند (Munier, 1999). انتخاب رهیافت

«انتخاب عقلایی» بعنوان چارچوب نظری این پژوهش به تصور انسان اقتصادی محاسبه‌گر در تصمیم به کنش بازمی‌گردد. در اینجا صحبت از مسئولیت فردی در تحقق اهداف سیاسی و توانمندسازی به منظور اتخاذ تصمیمات آگاهانه و عاقلانه در راستای ایفای این مسئولیت است. فرد توانمند به انتخاب‌های خردگرایانه گرایش می‌یابد و در تصمیم‌گیری‌های شخصی به گونه‌ای رفتار می‌نماید که کیفیت زندگی خویش را بیشینه سازد. انتخاب عاقلانه در معنای واقعی در جایگاه ایجاد تضاد میان منافع فردی و جمعی، هیچگاه منافع فردی را به زیان منافع جمعی و مصلحت زندگی اجتماعی رجحان نمی‌دهد. این نیز بخشی از فرایند هزینه-فایده است که منافع بلندمدت زندگی اجتماعی را نشانه می‌رود. همچنین آنجا که سخن از تغییر رفتار است، انسان به مثابه موجودی محاسبه‌گر دیده می‌شود. موجودی که می‌بایست در میان انبوه گزینه‌های موجود دست به انتخاب زند و در این میان نگاه او به سمت گزینه‌ای می‌رود که منافع وی را به بهترین نحو ممکن تامین نماید.

سیاستگذاری عمومی و مسئولیت دولت در نگرشی غالب

سیاستگذاری عمومی بعنوان زیرشاخه‌ای از علوم سیاسی، محصول تکامل علوم انسانی در قرن بیستم است. سیاستگذاری عمومی از دو مفهوم «سیاستگذاری» و «عموم» تشکیل شده است. «سیاستگذاری» ماهیتاً با مفهوم «تصمیم‌گیری» پیوند می‌یابد. از همین رو درور، سیاست را «نوعی آگاهی هوشمندانه در زمینه انتخاب میان دو راه جایگزین برای اداره جوامع» می‌داند (پارسونز، ج اول، ۱۳۹۲: ۳۵). کلمه اخیر تعریف درور، در واقع به مفهوم «عموم» اشاره دارد. اندیشه سیاستگذاری عمومی با این پیش‌فرض همراه است که عرصه‌ای از زندگی وجود دارد که خصوصی یا کاملاً فردی نیست بلکه حالتی مشترک دارد. بنابراین اصطلاح عموم شامل بعدی از فعالیت‌های انسان می‌شود که نیازمند تنظیم یا دخالت دولت یا جامعه بوده و عملی مشترک است (پارسونز، ج اول، ۱۳۹۲: ۲۰).

سیاستگذاری از منظر دولت به جامعه می‌نگرد و دولت بازیگری است که مشروعیت و اقتدار کاربرد زور را در جامعه دارد. دولت با حوزه اختیارات مثال زدنی و با برخورداری از منابع سیاسی، اقتصادی، نظامی، اجتماعی و فرهنگی؛ مسئولیت فراهم آوردن شرایطی را در جامعه دارد که نتیجه آن خوب‌زیستی شهروندان می‌باشد. تصور چنین هدفی برای دولت، از دیرباز مورد توجه متفکران علم سیاست قرار داشته است.

همانطور که ارسطو هدف راستین دولت را تحقق زندگی خوب می‌دانست یا جان لاک معتقد بود که هدف حکومت «خیر عمومی» یا «خیر نوع بشر» است (عالم، ۱۳۸۱: ۲۳۹). بنابراین دولت می‌بایست با بهره‌گیری از امکانات و اقتدار مشروع خود، به گونه‌ای سیاستگذاری کند که «مسئولیت خویش» را در تحقق اهداف جمعی به بهترین نحو به انجام رساند.

برداشت رایج از مفاهیمی چون دولت، سیاستگذاری و مسئولیت دولت در تحقق اهداف خود، عموماً ذهن سیاستگذاران را به سمت اتخاذ سیاست‌های بالادستی به منظور ایجاد زیرساخت‌های مناسب در حوزه‌های مختلف سیاستگذاری هدایت می‌نماید. بعنوان مثال در زمینه سیاستگذاری اقتصادی، اتخاذ سیاست‌های مالی و پولی مناسب و ایجاد تعادل میان دو مولفه تورم و بیکاری در زمره مسئولیت‌های دولت دانسته می‌شود. در سیاستگذاری سلامت، آنچه که در وهله اول به ذهن متبادر می‌شود، مسئولیت دولت در عرصه‌هایی نظیر میزان و چگونگی خصوصی‌سازی خدمات بهداشت و درمان، سیاست‌های مناسب در خصوص بیمه‌های درمانی با ظرفیت برقراری عدالت اجتماعی، تعیین سیاست‌های مربوط به تعرفه خدمات درمانی و نظایر آن خواهد بود. در سیاستگذاری قضایی، طرح‌ریزی ساختار نظام قضایی، فرایندهای قضایی، تعیین حدود و اختیارات قضات و غیره از مسئولیت‌های دولت دانسته می‌شود. در سیاستگذاری آموزشی، تعیین اهداف کلان آموزشی، تعیین مقاطع تحصیلی، تعیین حقوق و دستمزد کارکنان نظام آموزشی، خصوصی‌سازی در نظام آموزشی و جز آن را می‌توان بعنوان نمونه ذکر کرد. در سایر عرصه‌ها نیز از دولت خواسته می‌شود تا در عرصه‌های کلان به اتخاذ سیاست‌های مناسب با هدف رسیدن به شرایط مطلوب‌تر مبادرت کرده و مسئولیت خویش را در این زمینه تحقق بخشد.

چنین رویکرد و انتظاری از دولت کاملاً منطقی و بجای می‌نماید اما باید گفت نمی‌توان انتظار داشت که اهداف کلان سیاستی در حوزه‌های مختلف مانند سیاست، سلامت، قضا، محیط زیست، آموزش، رفاه و غیره تنها از طریق تصمیمات زیرساختی بالادستی محقق گردد بلکه باید به نقش و مشارکت شهروندان در تحقق اهداف کلان توجه ویژه داشت.

امروزه با گذر از رویکردهای سنتی، بحث از مشارکت حداکثری شهروندان در اتخاذ تصمیمات سیاستی به پارادایمی جدی در موضوع اداره جوامع تبدیل شده است. طبق تعریف برنامه عمران سازمان ملل متحد، حکمرانی خوب عبارت است از: مدیریت امور عمومی بر اساس حاکمیت قانون، دستگاه قضایی کارآمد و عادلانه و مشارکت گسترده مردم در فرایند اداره امور عمومی (میدری، ۱۳۸۵). بعبارت دیگر حکمرانی به پویش‌ها و فرایندهای تصمیم‌گیری، چگونگی کاربرد قدرت و سازوکار روابط دولت و شهروندان اشاره دارد (سردارنیا و شاکری، ۱۳۹۴). در واقع جوهره مفهوم حکمرانی را تعامل یا روابط دو سویه و اعتمادآمیز میان بازیگران اصلی یعنی دولت، بخش خصوصی و جامعه مدنی، حکمرانان و حکومت شوندگان تشکیل می‌دهد. از همین رو مفهوم مشارکت، ابزارها و الزامات آن اهمیتی اساسی در عرصه سیاستگذاری می‌یابد. اما تلاش برای مشارکت در صورتی به نتیجه دلخواه نائل می‌شود که شهروندان از آمادگی و توانمندی لازم برای بر عهده گرفتن چنین نقشی برخوردار بوده و بتوانند «مسئولیت شهروندی» خود را به انجام رسانند. ایجاد این آمادگی نیز در زمره «مسئولیت‌های دولت» بحساب می‌آید. بنابراین همانطور که ذکر گردید، مسئولیت دولت تنها محدود به ریل‌گذاری و ایجاد زیرساخت‌های کلان در حوزه‌های مختلف اداره جوامع محدود نمی‌شود بلکه ایجاد آمادگی در شهروندان برای مشارکت در تصمیم‌گیری نیز از مسئولیت‌های دولت است. در اینجا از مشارکت شهروندی بعنوان «مسئولیت شهروندی» نام برده شد. چه بسا مردمی که تمایل و یا آمادگی لازم برای مشارکت در تعیین سرنوشت خود را ندارند و همین است دلیل ایجاد سازمان‌های مردم‌نهاد در جوامع غربی به منظور تشویق مردم به مشارکت و رای دادن و ایفای مسئولیت شهروندی خود. از جمله آنها می‌توان به *Rock the Vote* اشاره نمود که سازمانی غیرانتفاعی می‌باشد که از سال ۱۹۹۰ به منظور ترغیب جوانان به رای دادن در امریکا شکل گرفته است (کاتلر و لی، ۱۳۹۹). همانطور که بنا بر نظریه حکمرانی؛ مشارکت سیاسی، تعیین سرنوشت مردم توسط خود آنها و ایفای مسئولیت فردی شهروندان در این زمینه موجب بسیج تمامی پتانسیل‌ها در مسیر نیل به پیشرفت می‌گردد، در ساحت‌های مختلف سیاستگذاری نیز می‌توان از لزوم توجه به مسئولیت فردی شهروندان سخن گفت.

اهمیت مسئولیت فردی شهروندان در تحقق اهداف سیاستگذاری

از آنچه ذکر شد برمی آید که اولاً شکی نیست دولت در خصوص ایجاد زیرساخت‌های کلان سیاستی در حوزه‌های مختلف سیاستگذاری همچون سلامت، آموزش، دفاع، محیط زیست، اقتصاد و غیره مسئولیت دارد. ثانياً در رویکردهای جدید اداره جوامع همچون حکمرانی خوب، مشارکت شهروندی بعنوان عامل موثر در کارآمدی سیاست‌ها و نیل به اهداف توسعه کلیدی تلقی می‌شود. مشارکت شهروندی بعنوان مسئولیت فردی شهروندان در قبال تعیین سرنوشت خود دانسته می‌شود. دولت در وهله اول مسئولیت دارد با پرهیز از خودبزرگ‌بینی، دامن خود را از عرصه‌هایی که قابلیت اداره توسط شهروندان دارد برچیند و در وهله دوم با توانمندسازی شهروندان برای ایفای مسئولیت خود، زمینه استفاده از ظرفیت حداکثری از منابع و تحقق کارآمدی در سیاستگذاری را فراهم سازد. همانطور که بنابر نظریه حکمرانی خوب، مشارکت مردم (مسئولیت فردی شهروندان) در تصمیم‌گیری می‌تواند موجب تحقق اهداف جوامع در پیشرفت همه‌جانبه گردد، در حوزه‌های دیگری که کنش شهروندی می‌تواند مفید افتد نیز مسئولیت فردی می‌تواند به گونه‌ای موثر، تحقق اهداف سیاستگذاری را موجب شود. البته توانمندسازی شهروندان تنها وظیفه دولت نیست؛ بلکه سایر نهادهای غیردولتی اعم از فرادولتی و فرودولتی در این زمینه می‌توانند نقش خود را ایفا نمایند؛ هرچند در اینجا تمرکز ما بر مسئولیت دولت در این زمینه خواهد بود.

باید گفت در بسیاری از حوزه‌ها تحقق اهداف سیاستی در صورتی به شیوه‌ای کارا ممکن می‌گردد که توانمندسازی افراد در ایفای مسئولیت فردی خود مورد توجه دولت قرار گیرد. بعبارت دیگر تحقق اهداف سیاستی در بسیاری از حوزه‌ها تنها با ایفای مسئولیت دولتی و بدون همراهی مردم در انجام مسئولیت خویش امکان‌پذیر نیست و یا کارآمد نخواهد بود.

ایفای مسئولیت فردی در مواردی با مفهوم «پیشگیری به جای درمان» پیوند می‌خورد. در سیاستگذاری سلامت، این امر نمود واضحتری می‌یابد. هدف سیاستگذاری سلامت را می‌بایست در یک مفهوم کلی، زندگی سالم برای مردم تعریف کرد که خود به دو بخش پیشگیری از بیماری و ناخوشایندی و درمان تقسیم می‌گردد. در حالی که در حال حاضر وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی در ایران بر بخش درمان، ایجاد ساختارهای

آن و حمایت از اقشار فرودست در تامین هزینه‌های درمان متمرکز شده است (مسئولیت دولت در ایجاد زیرساخت‌های بالادستی حوزه سلامت)، چنین رویکردی هرگز نمی‌تواند هدف زندگی سالم را محقق سازد. در بهترین حالت و در صورت وجود سیاست‌های ساختاری صحیح می‌توان امید داشت که مردم پس از ابتلا به بیماری، بتوانند خدمات درمانی را با کیفیت بالا و هزینه قابل قبول دریافت نمایند. اما زندگی سالم در گروهی زیست بهینه و دوری از مشکلات سلامتی خواهد بود که این امر محقق نمی‌شود مگر با تحریک مسئولیت فردی شهروندان و ایفای نقش آنها در اتخاذ سبک زندگی سالم. بعبارت دیگر در صورتی که از یک سو شهروندان به گونه‌ای توانمند گردند که اولاً باور به سبک زندگی سالم در آنها ایجاد گردد، ثانياً دانش و آگاهی چگونه سالم زیستن را بیابند و ثالثاً در عمل به سبک زندگی سالم پایبند باشند (مسئولیت فردی) و از سوی دیگر، دولت به خوبی زیرساخت‌های بالادستی را فراهم سازد (مسئولیت دولت)، می‌توان به تحقق هدف زندگی سالم امیدوار بود.

لازم به ذکر است که تحقق اهداف سیاستی در گروه عملکرد همزمان مسئولیت دولتی (در ایجاد زیرساخت‌های کلان) و مسئولیت فردی است. در شرایطی که دولت، مسئولیت خود را در ایجاد زیرساخت‌های لازم برای تحقق اهداف سیاستی به انجام نرساند، تاکید بر مسئولیت فردی نیز موثر نخواهد بود.

توانمندسازی لازمه تحقق مسئولیت فردی

توانمندسازی را می‌توان عبارت از ظرفیت افراد، گروه‌ها و یا جوامع برای کنترل محیط خود، اعمال قدرت و رسیدن به اهداف خویش و فرآیندی که از طریق آن می‌توانند به خود و دیگران برای پیشنه کردن کیفیت زندگی خویش کمک کنند، دانست (Adams, 2008: p.xvi). در تعریف دیگر؛ توانمندسازی فرآیندی است که از طریق آن، مردم کنترل بیشتری بر تلاش‌ها و تصمیم‌گیری‌های موثر بر زندگی خود می‌یابند. در این معنا توانمندسازی در مفهوم کلی آن، فرآیندی است که در آن افراد، گروه‌ها و جوامع از وضعیت موجود زندگی و شرایط حاکم بر آن آگاهی پیدا می‌کنند و برای تغییر شرایط موجود به سمت شرایط مطلوب، اقدام آگاهانه و سازمان‌یافته انجام می‌دهند (اشتریان و دیگران، ۱۳۸۸: ۳). به عبارت دیگر توانمندسازی ساختی است که نقاط قوت و صلاحیت‌های فردی، سیستم‌های یاری‌رسان طبیعی و رفتارهای پیشدستانه را به سیاست

اجتماعی و تغییر اجتماعی پیوند می‌دهد (Perkins & Zimmerman, 1995: 569). همانطور که در تعریف نیز مشهود است، عموماً توانمندسازی به بحث از فراهم کردن فضای مشارکت و تعیین سرنوشت مردم توسط خود آنها اشاره دارد و از این رو در ادبیات علمی بیشتر به توانمندسازی سیاسی پرداخته شده است. اما در عین حال، همانگونه که در بخش دوم تعریف آدامز ذکر شده، توانمندسازی به مفهوم کلی به معنی ایجاد قابلیت در افراد، گروه‌ها و جوامع برای اتخاذ تصمیمات بهینه برای خود و جامعه خویش می‌باشد؛ تصمیماتی که در نهایت موجب بهبود کیفیت زندگی می‌شود. چنین مفهومی از توانمندسازی، موسع‌تر از تنها بُعد سیاسی زندگی شهروندان بوده و به جنبه‌های دیگر زندگی که بر روی هم بهینگی زندگی را سبب می‌شوند نیز نظر دارد. بدین ترتیب توانمندسازی در خصوص سلامت، حفظ محیط زیست، مصرف انرژی، کمک به هموع، کسب آموزش و مهارت‌های لازم و ده‌ها مورد دیگر می‌تواند موضوع فعالیت‌های توانمندسازانه قرار گیرد.

بدنبال گستردگی مفهومی و ابهام توانمندسازی، گروهی از کارشناسان از نهادهای متفاوت در پروژه‌ای زیر نظر «مرکز توانبخشی روانی» در آمریکا این عناصر را در ذیل تعاریف کاری و عملیاتی توانمندسازی برشمرده‌اند:

- ۱- داشتن قدرت تصمیم‌سازی؛
- ۲- دسترسی به اطلاعات و منابع؛
- ۳- داشتن دامنه‌ای از انتخاب‌ها (نه صرفاً بله/خیر)؛
- ۴- خوداظهاری و اعتماد به نفس؛
- ۵- احساس اینکه فرد می‌تواند تفاوت ایجاد کند (امیدواری)؛
- ۶- یادگیری تفکر انتقادی، درک شرایط، متفاوت دیدن چیزها؛
 - ۶-۱- بازتعریف خود (سخن گفتن با زبان خود).
 - ۶-۲- یاد گرفتن بازتعریف آنچه که می‌توان انجام داد.
 - ۶-۳- یادگیری در بازتعریف ارتباطات خود در قدرت نهادینه شده.
- ۷- یادگیری درباره‌ی چگونگی اظهار خشم و عصبانیت [کنترل عصبانیت]؛
- ۸- عدم احساس تنهایی؛ احساس بخشی از یک گروه بودن؛

- ۹- فهم اینکه مردم دارای حقوق هستند؛
 - ۱۰- تاثیر گذاری بر تغییر زندگی یک فرد یا یک اجتماع؛
 - ۱۱- یادگیری مهارت‌هایی (مثل مهارت ارتباطات) که برای افراد اهمیت دارد؛
 - ۱۲- تغییر نگرش دیگران نسبت به مهارت‌ها و ظرفیت‌های خود؛
 - ۱۳- فائق آمدن بر تنهایی؛
 - ۱۴- رشد و تغییر هیچگاه پایان نمی‌یابد و از طریق خود آغاز می‌شود؛
 - ۱۵- افزایش تصویر مثبت از خود و غلبه بر فاصله‌ها.
- گروه مذکور تاکید می‌کند که توانمندی ضرورتاً به معنی آن نیست که یک فرد باید همه توانایی‌های فوق را کسب کند بلکه توانمندسازی بسته به پروژه‌ها و موضوع‌های خاص می‌تواند هر یک از موارد فوق را دربرگیرد (اشتریان و دیگران، به نقل از چمبرلینگ، ۱۳۸۸: ۲۸-۲۹).
- بر همین اساس می‌توان گفت توانمندسازی ما را به اندیشیدن در مورد خوب بودن بجای بیمار بودن، شایستگی بجای نقص و قوت بجای ضعف وامی‌دارد. توانمندسازی تاکید خود را بر شناخت ظرفیت‌ها بجای فهرست کردن فاکتورهای ریسک می‌گذارد و بجای سرزنش قربانی، به دنبال تاثیرگذاری بر مسائل اجتماعی است. مداخلات توانمندسازانه با هدف بهبود مسائل و مشکلات و نائل آمدن به خوب‌زیستی، فرصت‌هایی را برای مشارکت در توسعه دانش و مهارت فراهم کرده و بجای متخصصین دولتی، افراد حرفه‌ای را به همکاری جلب می‌کند (Perkins & Zimmerman, 1995: 569-570).
- توانمندسازی در سطوح مختلف فردی، گروهی و در سطح کلان اجتماع می‌تواند اتفاق افتد. بنا به ماهیت پژوهش، تمرکز اصلی توانمندسازی در سطح فردی است. تئوری توانمندسازی شامل فرایند و نتیجه می‌گردد. فرایند توانمندسازی به فعالیت‌ها و اقداماتی اشاره دارد که توانمندکننده هستند و نتیجه، سطح توانمندشدن ناشی از طی فرایند است. یک فرایند در صورتی توانمندساز است که به مردم در توسعه مهارت‌های آنها کمک کند تا جایی که بتوانند به یک تصمیم‌گیرنده مستقل تبدیل شده و به حل مشکل بپردازند. در مرحله نتیجه نیز می‌توان نتایج مداخلات توانمندسازانه را بررسی نمود. این نتیجه ممکن است کنترل بیشتر فرد بر موقعیت خود، ارتقای مهارت یا رفتارهای پیشگیرانه باشد. فرایند و نتیجه در شکل بیرونی بسیار متنوع خواهند بود؛ چرا که نمی‌توان برای همه

مردم نسخه واحد پیچید. بعنوان مثال رفتاری که برای توانمندساختن یک مادر ۴۰ ساله مورد نیاز است با یک مادر ۱۸ ساله متفاوت خواهد بود. بنابراین توانمندسازی برای هر گروه جمعیتی و شرایط محیطی آن اختصاصی خواهد بود (Zimmerman, 2000: 45-46).

نکته مهم دیگر اینکه موضوع آموزش را نیز می‌توان ذیل توانمندسازی مورد توجه قرار داد. امروزه موضوع آموزش از جایگاه غیرقابل تردیدی در مسیر توسعه جوامع برخوردار است؛ هرچند چگونگی تبدیل آموزش و هنجارهای آموزشی به سیاست عمومی همواره کار دشواری می‌باشد (مصلی‌نژاد، ۱۳۸۶: ۴۰۵). هدف از هر آموزشی را می‌بایست توانمندسازی آموزش‌گیرنده دانست. بی‌شک این توانمندسازی مسیر تحقق بسیاری از اهداف اقتصادی و اجتماعی را هموار می‌سازد. به همین دلیل است که در اهداف توسعه پایدار نیز جایگاه ویژه‌ای برای دسترسی به فرصت‌های آموزشی در جوامع در نظر گرفته شده است.

سیاست‌گذاری تغییر رفتار در راستای توانمندسازی شهروندان

توانمندسازی به امکان اتخاذ تصمیمات صحیح برای زندگی به صورت مستقل توسط شهروندان اشاره دارد. از این‌رو توانمندسازی پیش‌نیاز انجام مسئولیت فردی شهروندان است. همانطور که ذکر شد، مسئولیت دولت تنها به اتخاذ تصمیمات بالادستی و زیرساختی با ابزارهای سنتی سیاست‌گذاری محدود نمی‌شود بلکه دولت وظیفه دارد تا از رهگذر توانمندسازی شهروندان، فضای مساعد برای انجام مسئولیت فردی آنها را فراهم سازد. این توانمندسازی در حوزه باور، دانش و رفتار اتفاق می‌افتد و در حقیقت در اینجا مقصود از تغییر رفتار؛ تغییر باور، آگاهی (بعنوان پیش‌نیاز رفتار) و در نهایت تغییر در رفتار می‌باشد. عبارت دیگر منظور از مسئولیت دولت در توانمندسازی، تغییر و ایجاد این باور و آگاهی در شهروندان می‌باشد که آنها می‌بایست مسئولیت فردی خود را در جهت تحقق هدف خوب‌زیستی فردی و اجتماعی به انجام رسانند و زمانی مسئولیت فردی محقق شده است که این باور و آگاهی به رفتار بینجامد. شهروندانی که مسئولیت خویش را نسبت به خوب‌زیستی خود و جامعه شناخته و در مسیر آن دست به اقدام می‌زنند، شهروندانی توانمند هستند که می‌توانند مستقلانه در خصوص مسائل پیش‌رو به نحو مطلوب تصمیم‌گیری کنند.

در اینجا باید سخن از سیاستگذاری تغییر رفتار به میان آورد. سیاستگذاری تغییر رفتار به مداخلات دولت در زمینه توانمند ساختن شهروندان و انجام مشارکت توسط آنان اشاره دارد. این توانمندسازی با تاثیرگذاری بر باور، آگاهی و رفتار شهروندان محقق می‌شود. بعبارت دیگر این توانمندسازی مستلزم «تغییر» در باورها، آگاهی و رفتار شهروندان است. بدین ترتیب شهروندان توانمند، امکان ایفای مسئولیت فردی خویش را در تحقق اهداف سیاستی معطوف به خوب‌زیستی فردی و اجتماعی خواهند داشت. سیاستگذاری تغییر رفتار در این معنا، یک سیاستگذاری فرهنگی محسوب می‌شود که به تحقق سیاست‌های کلان دولت یاری می‌رساند. بعبارت دیگر سیاستگذاری تغییر رفتار بستر فرهنگی همراهی شهروندان با دولت در جهت تحقق اهداف خوب‌زیستی جامعه را فراهم می‌سازد. بعنوان نمونه اگر سیاست دولت بر جلوگیری از جنگل‌خواری باشد، در کنار وضع قوانین لازم و تعیین مجازات‌های ضروری؛ سیاستگذاری تغییر رفتار با تاثیرگذاری بر نگرش مردم نسبت به اهمیت جنگل‌ها و نقش حیاتی آنها در زیست مردم کشور، زمینه‌های فرهنگی خودداری از جنگل‌خواری و یا نظارت مردمی بر فعالیت متخلفان را فراهم می‌سازد. بعبارت دیگر سیاستگذاری تغییر رفتار در این نمونه تلاش دارد تا شهروندان را به گونه‌ای توانمند سازد که منافع بلندمدت ملی را بر منافع کوتاه‌مدت شخصی ترجیح داده و از چنین تخلفی پرهیز نمایند. همچنین سایر مردم را توانمند سازد تا در صورت مشاهده چنین تخلفی، بجای بی‌تفاوتی و بی‌اعتنایی، در جهت جلوگیری از آسیب به منابع طبیعی مشارکت فعال داشته باشند. در سیاستگذاری در جهت کاهش تلفات جاده‌ای به عنوان مثالی دیگر، می‌توان علاوه بر وضع مقررات لازم راهنمایی و رانندگی، وضع جریمه‌های لازم، اصلاح هندسی جاده‌ها و راه‌ها، وضع استانداردهای ایمنی برای خودروسازها و امثال آن، به تاثیرگذاری بر رفتار رانندگان جهت ایجاد کنترل درونی در آنها برای پیشگیری از ارتکاب تخلف اشاره نمود. در این زمینه علاوه بر هدف گرفتن رانندگان به طور مستقیم، انتقال پیام از مسیر کودکان که با طرح «همیار پلیس» در مدارس دنبال شد، راهی برای تاثیرگذاری بر رفتار رانندگان و در واقع توانمندساختن آنها برای انتخاب گزینه «عدم تخلف» تلقی گردید. چنین رویکردهایی به خوبی نشان دهنده بعد فرهنگی تغییر رفتار در راستای تحقق اهداف سیاستی می‌باشد.

اهمیت سیاستگذاری تغییر رفتار در سیاستگذاری عمومی

در بحث از دولت فروتن به این نکته اشاره شد که تحقق اهداف سیاستی در دولت فروتن به دو بعد دولت و مردم وابسته است. در بعد مردم، اولاً تأکید اساسی بر توان آنها در اتخاذ تصمیمات بخردانه و مستقل و ثانیاً تمایل آنها به مشارکت در تصمیم‌گیری و اداره امور مربوط به خویش است. از این رهگذر، سیاستگذاری تغییر رفتار را می‌توان بعنوان ایفای نقش دولت در جهت توانمندسازی مردم و ترغیب میل آنها به مشارکت دانست. این مشارکت در حوزه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، امنیتی، فرهنگی، اجتماعی، سلامت، محیط زیست، آموزش و سایر حوزه‌های کلیدی زیست بشری می‌تواند تحقق یابد. همچنین این مشارکت ممکن است در مسائل اجتماعی و یا فردی باشد. از این نگاه، فردی که تصمیم به سبک زندگی سالمی می‌گیرد، اگرچه ممکن است تصمیم او در وهله اول به زندگی شخصی وی مرتبط باشد، گامی را در جهت تحقق یک هدف اجتماعی بزرگ یعنی خوب‌زیستی جامعه برداشته است. سبک زندگی سالم او مانع از صرف بودجه و انرژی فراوان دولتی برای درمان آسیب‌های ناشی از سبک زندگی ناسالم وی می‌گردد. بنابراین هر تصمیم شخصی نیز یک بعد اجتماعی می‌یابد و تصمیم به مشارکت در اهداف سیاستی حتی در زندگی شخصی، به تحقق این اهداف در بعد اجتماعی یاری می‌رساند. فقدان هر یک از این دو مولفه اساسی (توان به مشارکت و تمایل به آن)، تحقق اهداف حکمرانی را با تردید جدی مواجه می‌سازد.

نمودار ۱. هدف غایی سیاستگذاری تغییر رفتار

منبع: نگارنده



به طور سنتی ابزارهای دولتی در سیاستگذاری برای تأثیرگذاری بر رفتار شهروندان شامل مواردی چون قانونگذاری، ایجاد محدودیت‌ها، وضع مقررات، مالیات‌ها و یارانه‌ها

بوده است. آنچه که محیط سیاستگذاری فعلی را چالشی‌تر و پیچیده‌تر کرده است، تعداد روزافزون مشکلات سیاستی می‌باشد که تاثیرگذاری بر رفتار انسان‌ها را بسیار غامض ساخته و اثربخشی رویکردهای سنتی را بدون توسل به ابزارهای دیگر و فهم چگونگی درگیر کردن شهروندان در تغییر مشارکتی رفتار با محدودیت مواجه نموده است (APSC, 2017: 1). بعنوان نمونه می‌توان در موضوع محیط زیست به آتش‌سوزی در جنگل اشاره نمود. سازمان حفاظت از جنگل‌ها، مراتع و آبخیزداری کشور اعلام کرد که در ۱۵ روز نخست سال ۱۳۹۷، ۱۰۰ فقره آتش‌سوزی در جنگل‌های کشور صورت گرفت که عامل انسانی دلیل اصلی آن بوده است (ایرنا: ۹۷/۱/۲۷). دولت برای حل مشکل به رویکرد سنتی مجازات روی آورده و شش‌ماه تا سه سال زندان در صورت غیرعمد بودن و ۱۰ سال زندان بعلاوه پرداخت خسارت و جریمه در صورت عمدی بودن در نظر گرفته است (ایرنا: ۹۷/۱/۲۷). این در حالی است که ابزار جریمه در صورتی به نحو کارآمد به تحقق هدف حفظ محیط زیست کمک خواهد کرد که مردم از باور و آگاهی نسبت به اهمیت و چگونگی حفظ محیط زیست برخوردار بوده و تمایل به اقدام در این زمینه داشته باشند. در حالی که سیاستگذاری با استفاده از ابزارهای سنتی مانند قانون و مقررات و برخورد قهری بر کنترل افراد به منظور اتخاذ رفتار مناسب تاکید دارد، رویکردهای جدید به تغییر رفتار داوطلبانه آنها ارجح می‌نهد (Hopwood & Merritt, 2011). بدیهی است که تغییر رفتار داوطلبانه در بسیاری از ساحت‌های سیاستگذاری همچون سلامت، امنیت، اشتغال و رفاه، محیط زیست، آموزش و غیره می‌تواند همپای مسئولیت دولت در اتخاذ سیاست‌های بالادستی، تحقق اهداف سیاستی را ممکن سازد. تحریک مردم به اتخاذ رفتار داوطلبانه با ابزارهای سنتی تاثیرگذاری بر رفتار (مانند سیاست‌های مالی و پولی، قوانین و جریمه‌ها و ...) حتی اگر ممکن باشد، کارآمد نیست. در اینجا نیاز به ابزارهای مکملی وجود دارد که به کمک تحقق اهداف سیاستی از مسیر رفتار داوطلبانه بیاید.

هدف مداخلات تغییر رفتار، جهت‌دهی به رفتار شهروندان است تا احتمال اتخاذ رفتارهایی که خوب‌زیستی را برای فرد و جامعه به ارمغان می‌آورد، بیشتر شود. تغییر رفتار بعنوان شاخه‌ای از دانش، دارای تئوری‌ها، مدل‌ها، ابزارها و ادبیات خاص خویش می‌باشد که شرح آن در این مقاله نمی‌گنجد (جهت اطلاع بیشتر ن.ک: شیرازی، ۱۳۹۸).

اما آنچه که مسلم است این است که در کشور ما دانش تغییر رفتار در تاثیرگذاری بر باور و رفتار افراد به طور مستقل مورد توجه قرار نمی‌گیرد. بنابراین جلب توجه سیاستگذار به اهمیت این مقوله اولین گام خواهد بود. نمودار زیر فشارها و روندهای اساسی که دولت را ناگزیر از توجه به تقسیم مسئولیت با شهروندان و بکارگیری رویکردهای تغییر رفتار می‌نماید را نشان می‌دهد.

نمودار ۲. فشارها و روندهای مهم که دولت را ناگزیر از توجه به رویکرد تغییر رفتار می‌کند

Source: Halpern & others, 2004: 6



بنابراین می‌توان گفت اهمیت سیاستگذاری تغییر رفتار در سیاستگذاری عمومی از آن رو است که تحقق اهداف سیاستی در جهان امروز به چیزی بیش از ابزارهای سنتی نیاز دارد. مداخلات رفتاری با توانمندسازی شهروندان، آنها را برای مشارکت در تحقق اهداف سیاستی توانمند می‌سازد. از این رو اهداف سیاستی به گونه‌ای بهینه‌تر با هزینه کمتر و ضریب موفقیت بیشتر دنبال می‌شوند. شایان ذکر است که وقتی صحبت از مشارکت شهروندی در تحقق اهداف سیاستی می‌شود، بدیهی است که هرگونه سیاست در هر حوزه موضوعی را نمی‌توان با این رویکرد دنبال کرد. بلکه منظور آن است که جهت گیری دستگاه حاکم به سمت توانمندساختن شهروندان و ترغیب آنها برای ایفای

نقش فعال در تحقق اهداف سیاستی باشد؛ همانطور که روح حاکم بر حکمرانی خوب نیز جز این نیست.

نتیجه گیری

ایده مقاله در نتیجه یک احساس خلاء در توجه به مسئولیت دولت در فعال کردن مسئولیت فردی به منظور تحقق اهداف سیاستگذاری شکل گرفت. سالها توجه به پارادایم حکمرانی و حق مشارکت شهروندی در تعیین سرنوشت و اداره امور خویش و تبعات سیاستگذارانه آن مورد توجه محققان دانشگاهی قرار گرفته است. در این مقاله تلاش گردید تا در این راستا، گامی به جلو برداشته شده و مفاهیم کلان به مفاهیم خردتر شکسته شوند.

شاید تصور غالب از مسئولیت دولت در امر سیاستگذاری در حوزه‌های مختلف سیاستی در کشور، تعیین سیاست‌های بالادستی و ریل‌گذاری جهت رسیدن به اهداف تعیین شده است. آنچه که کمتر به آن توجه می‌شود، اهمیت مسئولیت فردی در رسیدن به اهداف سیاستی می‌باشد. در بسیاری از حوزه‌های سیاستی در صورتی که افراد به صورت داوطلبانه کنش‌های منطقی در جهت خوب‌زیستی فردی و جمعی نشان دهند، اهداف سیاستی به گونه‌ای بسیار کارآمدتر محقق خواهند شد. در این صورت ضمن آنکه احتمال موفقیت سیاست‌ها افزایش می‌یابد، بهره‌وری هزینه بهبود خواهد یافت و نیاز کمتری به مقررات و ساختارهای پیچیده قضایی در تحقق کارکردهای جامعه خواهد بود. اما این امر در صورتی اتفاق خواهد افتاد که مسئولیت فردی در سیاستگذاری عمومی مورد توجه جدی قرار گیرد. مسئولیت فردی به مسئولیت تک‌تک شهروندان در مسیر تحقق اهداف سیاستی اشاره دارد. لازمه تحقق مسئولیت فردی، توانمندی افراد و میل آنها به مشارکت است. بدین معنا که اولاً شهروندان باید از توانمندی لازم برای مشارکت در رسیدن به هدف خوب‌زیستی برخوردار باشند. شهروندان آموزش ندیده که تصمیمات آنها از مجرای عقلانیت عبور نکرده و با غلیان احساسات مقطعی و یا ترجیح منافع فردی، تصمیماتی بر خلاف مصالح عمومی اتخاذ می‌کنند، نمی‌توانند هدف از حکمرانی را در جامعه برآورده سازند. ثانیاً شهروندان می‌بایست میل به مشارکت داشته باشند. به گونه‌ای که اگر شهروندان توانمند، انگیزه‌ای به مشارکت در مسیر تحقق اهداف سیاستی نداشته باشند باز هم سیاستگذاری با ناکارآمدی مواجه خواهد بود.

دو نکته اخیر نشانگر مسئولیت دولت در فعال نمودن مسئولیت فردی است. بعبارت دیگر، دولت وظیفه دارد تا با توانمندساختن شهروندان، آنان را متوجه مسئولیت فردی خویش در جامعه نماید و بدین ترتیب مسیر حرکت به سمت اهداف سیاستی را تسهیل نماید. در اینجا منظور از توانمندسازی، ایجاد این قابلیت در شهروندان است که بتوانند مستقلانه در هر برهه از زندگی با تصمیمات منطقی، کیفیت زندگی خویش را بهینه سازند. در این معنا حتی بسیاری از تصمیمات شخصی مربوط به سبک زندگی شخصی نیز بُعدی اجتماعی می‌یابند. بعنوان مثال شخصی که در جهت مراقبت از سلامت جسمی خود توانمند نگردیده است، هزینه‌های هنگفتی را بر نظام سلامت کشور تحمیل می‌نماید. همچنین فردی که در مراقبت از سلامت روحی خود توانمند نیست، آسیب‌های زیادی را به خود، اطرافیان و جامعه وارد می‌سازد که در هر صورت بار آن بر دوش نظام اجتماعی خواهد بود. بنابراین این دولت است که می‌بایست بر حسب وظیفه خود با توانمندسازی شهروندان، زمینه فعال نمودن مسئولیت فردی را در جهت تحقق اهداف سیاستی به عهده گیرد.

نمودار ۳. دو بعد مهم مسئولیت دولت در مسیر تحقق اهداف سیاستی

منبع: نگارنده



در این مقاله استدلال شد که توانمندسازی به مثابه تغییر رفتار فهم می‌گردد. مداخلات دولت در جهت تغییر رفتار امری بدیع نبوده و سابقه آن به تاریخ دولت باز می‌گردد. در حوزه‌هایی که دولت به طور سنتی درصدد تغییر رفتار شهروندان است، ابزارهای دولتی غالباً شامل مواردی چون مالیات، سود بانکی، قوانین و مقررات، برخوردهای قهری و نظایر آن می‌گردند. این در حالی است که ابزارهای فوق در بسیاری از موضوعات اصولاً قابل کاربردی شدن نبوده و در بسیاری دیگر نیز بهینه نیستند. در عوض ابزارهای کنترلی،

شیوه‌هایی که مشوق کنش‌های داوطلبانه توسط فرد می‌باشند، به خوبی می‌توانند بهینگی سیاستی را تامین نمایند. لازم به توجه است که در اینجا منظور از مداخلات دولتی بعنوان مسئولیت دولت، اقتدارگرایی و حذف حق حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش نیست بلکه دقیقاً در نقطه مقابل آن است. در واقع در این رویکرد، دولت خود را تنها بازیگری که می‌تواند برای مردم تصمیم‌گیری کند نمی‌داند بلکه تلاش می‌نماید تا با توانمند ساختن شهروندان، آنها را در تصمیم‌گیری بخردانه در عرصه‌های مختلف زندگی یاری کند. بنابراین در اینجا هدف از مداخله، توانمندسازی شهروندان برای مشارکت سیاستی از جهت آمادگی به مشارکت و میل به آن است. آنچه که گذشت به معنای بی‌اعتباری ابزارهای سنتی تغییر رفتار نیست بلکه سخن از نیاز به ابزارهای مکمل است.

از این‌رو همانطور که در نمودار فوق ملاحظه می‌گردد، دولت وظیفه دارد هم با اتخاذ سیاست‌های بالادستی، زیرساخت‌های لازم را جهت تحقق اهداف مهیا کند و هم از طریق توانمندسازی شهروندان، زمینه ایفای مسئولیت فردی توسط آنان را فراهم سازد. در صورتی که انجام هر یک از این دو وظیفه با مانع مواجه گردد، نمی‌توان کارآمدی در تحقق اهداف سیاستی را انتظار داشت. از رهگذر مسئولیت دولت در توانمندسازی شهروندان، این نوشته وارد موضوع تغییر رفتار گردید. همانطور که پیشتر اشاره شد، دفتر کابینه انگلستان نیز در گزارش خود که با هدف جلب توجه دولت انگلستان به پیشرفت‌های علمی در الگوهای تغییر رفتار تهیه شده است، تاثیرگذاری بر رفتار را محور سیاستگذاری عمومی دانسته و از این‌رو دولت را ناگزیر از توجه به تئوری‌های تغییر رفتار می‌داند (Dolan et al, 2010: 7).

منابع

الف) فارسی

- اشتریان، کیومرث، کیومرث پرخیده، محمد عادل پناهی و خدیجه اشتریان، (۱۳۸۸)،
توانمندسازی فرهنگی اجتماع محور (طرحی برای خانه‌های فرهنگ دانشجویی)،
تهران: دفتر برنامه‌ریزی‌های اجتماعی و مطالعات فرهنگی وزارت علوم، تحقیقات و
فناوری.
- پارسونز، واین، (۱۳۹۲)، مبانی سیاست‌گذاری عمومی و تحلیل سیاست‌ها، ترجمه حمید رضا
ملک‌محمدی، جلد اول، چاپ دوم، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- تیلر، ریچارد اچ. و کاس آر سانستین، (۱۳۹۶)، سقلمه، بهبود تصمیمات درباره تندرستی،
ثروت و خوشبختی، ترجمه مهدی مدآبادی، تهران: هورمزد.
- حاتمی نژاد، حسین، احمد پوراحمد، محمد باقر قالیباف، محمد تقی رهنمایی و سید علی
حسینی، (۱۳۹۳)، «توسعه ابعاد شهرنشینی با رویکرد مکتب بازاریابی اجتماعی»،
فصلنامه اقتصاد و مدیریت شهری، شماره ۸.
- خورشیدی، غلامحسین و صابر مقدمی، (۱۳۸۲)، «تبیین مفهوم بازاریابی اجتماعی»، فصلنامه
پژوهشنامه بازرگانی، پاییز، شماره ۲۸.
- داوری اردکانی، رضا، (۱۳۸۸)، سیاست، تاریخ، تفکر، تهران: ساقی.
- سردارنیا، خلیل‌الله و حمید شاکری، (۱۳۹۴)، «حکمرانی شهری در ایران، آسیب شناسی و
پیشنهادات راهبردی»، فصلنامه راهبرد توسعه، شماره ۴۲.
- شیرازی، حسین، (۱۳۹۸)، «بهره‌گیری از رهیافت بازاریابی اجتماعی در سیاست‌گذاری
عمومی»، فصلنامه سیاست، دوره ۴۹، شماره ۴.
- عالم، عبدالرحمان، (۱۳۸۳)، تاریخ فلسفه سیاسی غرب (از آغاز تا پایان سده‌های میانه)،
تهران: موسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه
- عالم، عبدالرحمان، (۱۳۸۱)، بنیادهای علم سیاست، تهران: نی.
- قلی‌پور، آرین، (۱۳۹۳)، مدیریت منابع انسانی (مفاهیم، تئوری‌ها و کاربردها)، چاپ ششم،
تهران: سمت.
- کاتلر، فیلیپ و نانسی لی، (۱۳۹۹)، بازاریابی اجتماعی، تاثیرگذاری مثبت بر رفتارها، ترجمه
حسین شیرازی، تهران: مرکز مطالعات و برنامه ریزی شهر تهران.
- مصلی نژاد، عباس، (۱۳۹۰)، سیاست‌گذاری اقتصادی، مدل، روش و فرایند، تهران: رخداد
نو.

- مصلى نژاد، عباس، (۱۳۸۶)، فرهنگ سياسى در ايران، تهران: فرهنگ صبا.
- مصلى نژاد، عباس، (۱۳۸۷)، مبانى علم اقتصاد و سياست، تهران: شريف.
- ميدرى، احمد، (۱۳۸۵)، «مقدمه‌اى بر نظريه حکمرانى خوب»، فصلنامه رفاه اجتماعى، سال ششم، شماره ۲۲.
- وحيد، مجيد، (۱۳۸۳)، سياستگذارى عمومى، تهران: ميزان.
- وحيد، مجيد، (۱۳۸۶)، «بىحثى در سياستگذارى فرهنگى»، تهران: فصلنامه سياست، دوره ۳۷، شماره ۳.

ب) انگليسى

- (APSC), (2017), The Australian Public Service Commission, Changing Behaviour: A Public Policy Perspective, Australia.
- Adams, RobertE, (2008), *Mpowerment, Participation and Social Work*, New York: Palgrave Macmillan.
- Australian Public Service, (2007), Changing Behavior a Public Policy Perspective.
- Defra, (2008), A Framework for Pro-Environmental Behaviors, UK.
- Dolan, Paul & et al., (2010), *MINDSPACE: Influencing Behavior through Public Policy*, UK; Cabinet Office.
- Halpern, David, Clive Bates, Geoff Mulgan, Stephen Aldridge, Greg Beales and Adam Heathfield (2004) Personal Responsibility and Changing Behaviour: the state of knowledge and its implications for public policy, Cabinet Office
- Hopwood, Toby and Rowena Merritt, (2011), *Big Pocket Guide to Using Social Marketing for Behavior Change*, London: National Social Marketing Centre.
- Kotler, Philip and Gerald Zaltman, (1971), "Social Marketing: An Approach to Planned Social Change", *Journal of Marketing*, Vol. 35, issue 3
- Lefebvre, R. Craig, (2011), "An Integrative Model for Social Marketing", *Journal of Social Marketing*, Vol. 1 Iss: 1.
- Munier, Bertrand, Reinhard Selten, D. Bouyssou, P. Bourguine, R. Day, N. Harvey, D. Hilton, M. J. Machina, PH. Parker, J. Sterman, E. Weber, B. Wernerfelt and R. Wensley, (1999), Bounded Rationality Modeling, *Marketing Letters*, Vol 10, No. 3
- Perkins, Douglas D, & Marc A. Zimmerman, (1995) Empowerment theory, research, and application: An introduction to a special issue *American Journal of Community Psychology*, Vol. 23, No. 5.

- Petraglia, Joseph, et al., (2007), “Applying Behavioral Science to Behavior Change Communication: The Pathways to Change Tools”, *Health Promotion Practice*, Vol. 8, No. 4.
- Phillips, Rebekah and Sylvia Rowley, (2011), *Bringing it Home Using Behavioral Insights to Make Green Living Policy Work*, Green Alliance, London.
- Thaler, H. Richard and Cass, R. Sunstein, (2008), *Nudge, Improving Decision about Health, Wealth and Happiness*, Yale University Press.
- Zimmerman, Marc A., (2000), *Handbook of Community Psychology*.
- Alem, A. (2002). *Bonyādhā-ye elm-e siyāsāt* [Foundations of political science]. Nashr-e Ney.
- Alem, A. (2004). *Tārix falsafe-ye siyāsi-ye qarb: Az āqāz tā pāyān-e sadehā-ye miyāne* [History of political philosophy in the west: From beginning to the end of medieval centuries]. Ministry of Foreign Affairs of the Islamic Republic of Iran.
- Ashtarian, K., Parkhideh K., Panahi, M. A., & Ashatryan, Kh. (2009). *Tavānmandsāzi farhangi-ye ejtemā'-mehvar* (tarh-i barā-ye xānehā-ye farhang-e dānešjuyi) [Community-based cultural empowerment: A plan for college students' houses of culture]. Social Planning and Cultural Studies Office at Ministry of Science, Research and Technology.
- Davari-Ardakani, R. (2009). *Siyāsāt, tārix, tafakkor* [Politics, history, thinking]. Saghi.
- Gholipour, A. (2014). *Modiriyat manābe-e ensāni* (mafāhim, teoriā va kārbordhā) [Human resource management: Concepts, theories, and applications]. SAMT Organization.
- Hataminejad H., Puraḥmad A., Ghalibaf M. B., Rahnamaei M. T., & Hosseini S. A. (2014). Towsee ab'ād-e šahrnešini bā ruykard-e maktab-e bāzāryābi-ye ejtemāi [Development of urbanization dimensions with social marketing approach]. *Journal of Urban Economics and Management*, 2, 79–96. <http://iueam.ir/article-1-87-fa.html>.
- Khorshidi, G., & Moghaddami, S. (2003). Tabyin-e mafhum-e bāzāryābi-ye ejtemāi [Explanation of the concept of social marketing] *Iranian Journal of Trade Studies (IJTS)*, 7(3), 141–163.
- Kotler, P. & Lee, N. R. (2020). *Bāzāryābi (ejtemāi, ta'sirgozāri-ye mosbat lbarraftārḥā* [Social marketing: Influencing behaviors for good] (H. Shirazi, Trans.). Tehran Municipality, Tehran Urban Planning and Research Center. (Original work published in 2008)

- Meidari, A. (2006). *Moqaddame-i bar nazariye-ye hokmrāni-ye xub* [An introduction to good governance theory]. *Social Welfare Quarterly*, 6, 259–288.
- Mossalanejad, A. (2007). *Farhang-e siyāsi-ye Irān* [Iran's political culture]. Farhang-e Saba.
- Mossalanejad, A. (2008). *Mabāni-ye elm-e eqtesād va siyāsāt* [Basics of economics and political science]. Sharif.
- Mossalanejad, A. (2011). *Siyāsātgozāri-ye eqtesādi: Model, raveš va farāyand* [Economic policy-making: Models, methods, and processes]. Rokhdad-e No.
- Parsons, W. (2013). *Mabāni-ye siyāsātgozāri-ye omumi va tahlil siyāsathā* [Public policy: An introduction to the theory and practice of policy analysis] (Vol. 1) (H. R. Malek-Mohammadi, Trans.). Research Institute of Strategic Studies. (Original work published in 1995)
- Sardarnia, K., & Shakeri, H. (2015). Hokmrāni-ye sahari dar Irān: Āsibšēnāsi va pišnahādāt-e rāhbordi [Urban governance in Iran: Pathology and recommendations]. *Rahbord Tousee*, 11, 165–189.
- Shirazi, H. (2020). Bahregiri az rahyāft-e bāzāryābi-ye ejtemāi dar siyāsātgozāri-ye omumi [The application of social marketing approach in public policy]. *Political Quarterly*, 49(4), 1043–1061. <https://doi.org/10.22059/JPQ.2019.137769.1006667>
- Thaler, R. H., & Sunstein, C. R. (2017). *Soqolme: Behbud-e tasmimāt dar bāre-ye tandorosti, servat va xošbaxti* [Nudge: Improving decisions about health, wealth, and happiness] (M. Madabadi, Trans.). Hormozd. (Original work published in 2008)
- Vahid, M. (2004). *Siyāsātgozāri-ye omumi* [Public policy]. Mizan.
- Vahid, M. (2007). Bahsi dar siyāsātgozāri-ye farhangi [A discussion on cultural policy-making]. *Political Quarterly*, 37(3), 287–306.

ج) وبسایت

ایرنا (۹۷/۱/۲۷). دسترسی در ۹۹/۱۰

<http://www.irna.ir/fa/News/82887502>